

### رد تحزب سیاسي در شکل سنتي و موجود

"این تشکل پرولتاریا به صورت طبقه و بنابراین به شکل حزب سیاسی، هر لحظه در اثر رقابتی که بین خود کارگران وجود دارد مختل می‌گردد... کمونیست‌ها حزبی خاص نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند." (مانیفست حزب کمونیست)

"رهایی زحمتکشان تنها می‌تواند به دست خود آنان انجام پذیرد." (بیانیه انجمن بین‌المللی زحمتکشان)

"[حزبی که ناگزیر باید فراسوی خود رود]، زیرا پیروزی‌اش در عین حال حکم نابودی‌اش را دارد" (مارکس، سالنامه‌های فرانسوی-آلمانی، ۱۸۴۳)

"رفیق جوان: آخر کیست این حزب؟ در دفتر می‌ماند با تعدادی تلفن؟ افکارش سری‌اند، تصمیم‌هایش را مخفیانه می‌گیرد؟ بالاخره، این حزب کیست؟

"سه مبلغ: حزب، ماییم. تو، من، شما... ما همه. با لباس تو، رفیق، حزب در گرما به سر می‌برد، با سر تو، رفیق، حزب فکر می‌کند. آن جا که منزل می‌کنم، خانه‌ی حزب است، آن جا که حمله می‌کنند، میدان رزم حزب است..."

"گروه نظارت آوازخوان: در وصف حزب: زیرا انسان تنها، دو چشم دارد؛ اما حزب هزاران. حزب هفت دولت جهان را می‌شناسد؛ انسان تنها، یک شهر را. انسان تنها، ساعت خود را دارد؛ اما حزب هزاران ساعت. انسان تنها، می‌تواند نابود شود؛ اما حزب فناپذیر است، زیرا پیش‌قراول توده‌ها است و نبرد آن‌ها را هدایت می‌کند، با شیوه‌های برین که از شناخت واقعیت حاصل شده‌اند."

(برتولت برشت، تصمیم، ۱۹۳۰)

من همواره، طی مقالاتی در طرحی‌نو، از چالشی (Defi - Challenge) سخن رانده‌ام که در آستانه‌ی قرن بیست و یکم، چپ سوسیالیستی را، هم در تئوری و هم در عمل، به دگرپسویی خود فرامی‌خواند. به راستی، سده‌ای را که رو به پایان می‌رود می‌توان، در یکی از شاخص‌های اصلی و بارز، عصر صعود و سقوط توتالیتاریسم‌ها از جمله "کمونیسم" عامیانه و مبتذل نامید که در بخشی از جهان مستقر گردید. از این رو من همیشه بر این باور بوده و هستم که ۱- بدون بازنگری تحولات قرن بیستم ۲- بدون نقد نظری- فلسفی اندیشه و عمل "سوسیالیسم" و "کمونیسم" معاصر و سرانجام ۳- بدون گسست قطعی از بینش و عمل‌کرد حاکم بر چپ سنتی، سوسیالیسم هرگز نخواهد توانست، نه در مقیاس جهانی و نه به طریق اولی در پهنه‌ی جامعه‌ی ایران، روح و حیاتی تازه باز یابد، تأثیری مثبت بگذارد و نقشی در فرایند دگرگونی‌های اجتماعی ایفا کند. به بیان دیگر، بدون انجام سه مهم فوق نه می‌توان و نه باید انتظار داشت که از بستر خاک و خون و خاکستری که تمام‌طلبی به نام "سوسیالیسم" و "کمونیسم" به ارث گذاشته است - که ضمناً خود ما نیز زمانی در مدار مغناتیسی آن قرار گرفته بودیم- جنبش چپی نو و خلاق متولد شود. چپی از نوع دیگر، منتقد و آفریننده. چپی که عمیقاً آزادی‌خواه و ضد اقتدارگرا باشد. چپی که مبارزه با سلطه‌ها و آلیتاریسم‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در کانون تأمل و پیکار خود قرار دهد. چپ سوسیالیستی و اپوزیسیونی که هم‌پاری و هم‌کوشی با حرکت‌ها و جنبش‌های خود- تأسیس‌کننده، خود- مختار و خود- رهاسازانه‌ی اجتماعی را وظیفه و تکلیف خود بشمارد.

چپ سوسیالیستی، همان طور که پیشتر نیز گفته‌ام، در پی آزمون تاریخی و تراژیک گذشته خود، با سه بحران- معضل- بغرنج بنیادین در زمینه‌های «سیاست»، تحزب سیاسی و پروژه‌ی اجتماعی مواجه است.

در شماره‌های ۲۴ و ۲۵ طرحی‌نو، تحت عنوان رد سیاست، با نقد مفهوم سنتی از «سیاست» و تشریح مشخصات اصلی آن، تصریح کردیم که بدون تخریب بینشی که نخست، افلاطون، در ضدیت با شهر- مداری سوفسطاییان، از «سیاست» به دست داد و سپس با گذر از روم، کلیسا، ماکیاول، هابز و سرانجام هگل تا به امروز همچنان پایه‌ی فلسفه‌ی سیاسی و راهنمای عمل سیاسی را تشکیل می‌دهد، نمی‌توان از منظومه‌ی مناسبات مبتنی بر سلطه- آلیتاریسم و حاکم- محکومی رهایی یافت. در آن جا تأکید کردیم که اختلاف و دعوا بر سر تصحیح، تغییر و یا ترمیم «سیاست» در چهاچوب مفهوم کلاسیک و شناخته شده از «سیاست» نیست. این کار همواره صورت گرفته است و صورت خواهد پذیرفت، بدون آن که دگرگونی‌ای بنیادین را سبب شود. شیوه‌های اعمال «سیاست» در دوران‌های مختلف متفاوت و متغیر بوده‌اند. بر کسی پوشیده نیست که شهر "معتدل و خویشتن‌دار" افلاطونی- ارسطویی و "شهر خدایی" آگوستینی و یا "مدینه‌ی فاضله" فارابی، این پارادایم‌های فلاسفه در شرایط عینی و تاریخی معین، همسان نیستند. همچنان که "زیاست فائقه" یا "نخست" در نزد آن تنها فیلسوف سیاسی ایرانی با "شهریار- مداری" ماکیاولی فرق دارد و "سلطان اقتداری" هابسی با "جامعه‌ی قراردادی" روسویی و این دیگری با دولت- غایت‌گرایی هگلی... متمایز و متغایرند. سرانجام بر کسی باز هم پوشیده نیست که «سیاست» لیبرالی تفاوت‌هایی کم و بیش بزرگ و گاه فاحش با «سیاست» سوسیال-دمکراتیک یا بلشویکی دارد.

با این همه آن چه که مورد نظر و تأمل من بوده است و می‌باشد، جست‌وجوی آن عنصر و جوهرمایه‌ی واحد و مشترک است که همواره، در طول تاریخ «سیاست»، معنا sense، مفهوم concept و غایت finalite «سیاست» را در پس ایدئولوژی‌ها، طرح‌ها، برنامه‌ها، فرمول‌ها، لفاظی‌ها، گفتارها، شعارها و ادعاها... و در دوران‌های مختلف، تشکیل داده است. و من آن را در وقوع تاریخی یک جدایی و گسست (separation; rupture) در خود شهر یعنی در جدا شدن «شهر» از «اداره‌ی شهر»، در جدا شدن «شهر- داری» از «شهروند» و تبدیل آن به «علم» و «دانش» و «تکنیک» و «خرد» می‌دانم. به طور کلی «فضیلت»ی که طبیعتاً و همواره باید در حوزه‌ی تصاحب و انحصار الیگارشی خبرگان و سیاست‌پیشگان باقی بماند. از این رو، اکنون که شرایط عینی و تاریخی به زیر سوال بردن چنین درک و بینش از

«سیاست» بیش از هر زمان دیگر فراهم شده است، در زمینه‌ی مبارزه‌ی نظری، تنها راه برون رفت را در نفي بنيادين آن تعريف و معنای حاکم بر «سیاست» می‌شناسیم. پس در راستای بینشی دیگر از مقوله‌ی یونانی *politique*، نگرشی که همواره تا کنون در اقلیت بوده و در حاشیه زیسته است، بینشی که با سوفسطاییان تأسیس می‌شود و در فرایند بغرنج خود، روحی از مارکس را به عنوان يك نقطه‌ی عطف در بر می‌گیرد... معضل اصلی و تعیین‌کننده چه می‌تواند باشد؟ بنظر من، از يك سو، رد و نسخ «سیاست» به معنای سنتی و مسلط آن و از سوی دیگر، کار بر حول «مفهوم-عمل»‌هایی که می‌توان آن‌ها را در سه مقوله‌ی خود-مختاری، خود-گردانی و خود-نهادینه‌سازی شهروندان به مثابه‌ی عاملان-فاعلان اجتماعی، مشخص کرد.

در این شماره به وجه دوم معضل چپ که همانا بحران حزب و سازماندهی سیاسی باشد می‌پردازم و بحث آخر و سوم یعنی بغرنج پروژه‌ی اجتماعی چپ را به فرصت دیگری موکول می‌کنم. آن چه که در زیر به عنوان پرسش‌انگیزی در ادامه و تکمیل بحث رد «سیاست» طرح می‌شود، به دور از انکار لزوم و ضرورت تاریخی تحزب سیاسی، ناظر بر نقد نگرش مسلط بر حزب‌سازی و فعالیت حزبی در عصر ما می‌باشد. تزی که من در این جا می‌خواهم طرح کنم و به بحث گذارم عبارت از این است که تحزب سیاسی، به رغم تفاوت و تغایر در اشکال و مضامین، همواره از ابتدای تشکیل احزاب سیاسی تا کنون و در همه جا بر سه رکن اصلی بنا شده است: بر بنیان تقسیم کار و بازسازی مستمر آن، بر بنیان تصاحب قدرت سیاسی و دولت و حفظ آن و سرانجام بر بنیان تسلط و تغلب. می‌گوییم در همه جا و از جمله در کشور خود ما زیرا که تحزب سیاسی در ایران، همزمان با روزه‌هایی بسیار نادر و کوتاه که به حکم مبارزات اجتماعی گشوده شده است، همواره چیزی جز رونویسی و کپی‌برداری از حزب‌سازی در جهان غرب نبوده است و در نتیجه بر روی همان ستون‌های بنيادين استوار شده است. ولي در غرب نیز، انقلاب نافرجام و متناقض مارکس تنها نیم‌دریچه‌ای را بازمی‌گشاید که خیلی زود از همان نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم با توسعه‌ی سرمشق حزب سوسیال دمکرات آلمانی (کائوتسکی) و سپس با غلبه‌ی تفکر توتالیتر و اقتدارگرا از حزب توسط کمونیسم روسی (لنین و چه باید کرد؟) به طور کامل و قطعی بسته می‌شود. ما امروز در شرایطی قرار داریم که باید، در راستای نقدي رادیکال از تحزب سیاسی آن طور که واقعاً هست و عمل می‌کند، معضل سازمان‌یابی دخالت‌گری‌های عمومی و اجتماعی را در پرتو دیدگاه و بینشی دیگر از مبارزه‌ی متشکل، که ضرورتاً با اشکال گذشته و حال متفاوت خواهند بود، مورد تأمل قرار دهیم و در این زمینه دست به آزمون‌هایی نوین و بدیع زنیم.

### تجسمی از تقسیم کار، ابزار تصاحب قدرت و تغلب...

حزب سیاسی *parti politique*، این فرآورده‌ی ویژه‌ی عصر مدرن، در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم در غرب ظاهر می‌شود. این پدیدار نه تنها محصول نظام دمکراسی نمایندگی شده است بلکه یکی از پیش‌شرط‌های هستی و استمرار آن نیز می‌باشد. البته مبادی و زمینه‌های تاریخی ظهور احزاب را می‌توان خیلی پیشتر، در قرون وسطی و به ویژه با رنسانس، در انجمن‌های حرفه‌ای و صنفی، در فرقه‌ها و دسته‌های مذهبی، در سکت‌های توطئه‌گرانه و سری، در سازمان‌های امدادی، تعاونی و یا فراماسونی... جست‌وجو کرد. با این همه، حزب سیاسی به معنای واقعی و معاصر پدیده و کلمه همزمان با پیدایش دولت، ملت، مجلس و انتخابات پارلمانی در غرب و در نتیجه در پی رقابت و مبارزه میان دسته‌ها و جناح‌های مختلف برای اخذ اکثریت آرای مردم و کسب قدرت سیاسی تأسیس و تشکیل می‌شود. این تشکیل‌یابی سیاسی به صورت حزب، ابتدا از سوی جناح‌های درون پارلمانی صورت می‌پذیرد - نمونه‌ی تشکیل نخستین احزاب در انگلیس که سرمشقی برای سایر کشورها می‌شوند- و سپس فراتر از آن محدوده، بخش «اپوزیسیون» خارج از حکومت و مجلس را نیز در بر می‌گیرد.

تا کنون پیرامون حزب و تحزب سیاسی نظریه‌ها و مباحث فراوان و متفاوتی از سوی اندیش‌مندان سیاسی و به ویژه جامعه‌شناسان ارایه شده است. انگیزه‌ی من در این جا بررسی و بازگو کردن آثار اینان، که در جای خود مفید و قابل تأمل‌اند، نیست، بلکه تأکید بر روی سه شاخص گوه‌رین و تمیزدهنده‌ی «حزب سیاسی» در شکل موجود، سنتی و متعارف آن است.

#### ۱- حزب سیاسی: ترجمان نهادینه و ارگانیک‌ی از تقسیم کار در جامعه.

این تقسیم کار کلان در عصر بورژوازی با توسعه‌ی دولت-ملت‌ها صورت می‌پذیرد. یعنی با جدا شدن کامل و قطعی امر خصوصی و مدنی از امر دولت، حکومت و «سیاست». طبق این تقسیم کار، همان طور که در بحث‌های پیشین نیز توضیح داده‌ایم، بخشی از جامعه خود را از جامعه منفک و منفصل می‌سازد. حاکم بر آن می‌گرداند. انسان شهروند از انسان «سیاسی»، از انسان جهانشمول (اوپنورسال)، سوا و متمایز می‌شود. بخشی از کلیت جامعه، به نمایندگی از کلیت جامعه، امر عمومی یعنی «سیاست» را متصرف می‌شود. به تصاحب خود در می‌آورد. حزب سیاسی تجسم و محصول و بازتولید کننده‌ی چنین تقسیم کار سترگی می‌باشد. در زبان لاتین، حزب یا *parti* به معنای تقسیم و بخش کردن است. حزب، بخش، پاره یا دسته‌ای است که از تقسیم و تجزیه‌ی کلیت شهر یا جامعه حاصل می‌شود. در این روند انشقاق و جدا شدن است که حزب تبدیل به يك نیروی سیاسی متمایز از جامعه‌ی مدنی و سوار بر آن می‌گردد. پس جدایی، تقسیم، تجزیه و بخش‌کردن در نام و نشان، در معنا و در غایت مقوله‌ی حزب حی و حاضراند.

#### ۲- حزب سیاسی: ترجمان نهادینه‌ی اراده‌ی تصرف قدرت سیاسی از سوی دسته‌ای از جامعه.

همان طور که در بالا اشاره کردیم، حزب سیاسی در قرن نوزدهم همزمان با پیدایش آزادی‌های انتخاباتی در اروپا ظهور می‌کند. تاریخ تولد و تکوین تحزب مدرن با آغاز و توسعه‌ی مبارزات و رقابت‌های پارلمانی برای نیل به حاکمیت سیاسی، سررشته شده است. در نتیجه، در نظام‌های دمکراتیک، اخذ آرای مردم به منظور تصاحب دولت و تصرف قدرت سیاسی علت وجودی و غایت احزاب سیاسی را تشکیل می‌دهند. در نظام‌های دیکتاتوری و توتالیتر نیز احزاب «خودی» یا حزب واحد حاکم همان اهداف را دنبال می‌کنند، ولی در این جا بدون رأی مردم و یا با رأی غیر آزاد آن‌ها. حزب سیاسی همواره و همیشه چشم به حاکمیت سیاسی و دولت دوخته است. اگر روی به مردم می‌آورد تنها از برای این منظور است که پشتیبانی توده‌ی مردم را برای کسب قدرت و حفظ آن جلب کند. اگر در مقام قدرت کاری در جهت منافع مردم

انجام می‌دهد، که حتماً نیز انجام خواهد داد، باز به این خاطر است که تا بی‌نهایت بر سر قدرت بماند. حزب سیاسی الگو، سرمشق و پارادایم خود را در دولت می‌جوید، در دولتی که تصاحبش، معنای وجودی و غایت حزب را تشکیل می‌دهد. به این سان است که حزب سیاسی مدرن امروزی نمونه‌ی اشکال سازماندهی و مناسبات برونی و درونی خود را در مرکزیت، در بوروکراسی، در نظم و دیسپلین و بالاخره در خبره‌گرایی Elitisme دولت می‌جوید. دستگاہی که چونان آینه‌ای در برابرش قد علم می‌کند و حزب در آن، به تماشای آینده‌ی خود می‌پردازد. در یک کلام، احزاب سیاسی موجود، چه در حاکمیت باشند و چه در اپوزیسیون، چه چپ باشند و چه راست و میانه.. یا عملاً «احزاب دولتی» parti etatique هستند و یا بالقوه «احزاب دولتی» آینده خواهند بود.

۲- حزب سیاسی: تجسم نهادینه‌ی سلطه و تغلب و در نتیجه آلیاسیون سیاسی. چگونه می‌توان چنین ادعایی کرد و نهادی که مظهر دموکراسی و مشارکت مردم محسوب می‌شود را متهم به تغلب و از خودبیگانگی یا آلیاسیون کرد؟ سلطه یا تغلب «سیاسی» Domination نوعی روابط یا مناسبات اجتماعی می‌باشد که میان دو بخش از جامعه، در نتیجه سلب توانایی و اختیار از بخشی عظیم و تصاحب انحصاری توسط بخشی کوچک، برقرار می‌شود. سلطه‌ی در آن جا اعمال می‌شود که شهروندان از اداره‌ی امور و تعیین سیاست‌ها در سرنوشت خود به سود نیروهای خبره و متخصص جامعه، در شکل احزاب و نهادهای بوروکراتیک، هر یک به «نماینده‌ی» از اقشار و طبقاتی از مردم، سلب قدرت و اختیار می‌شوند. در عصر کنونی، ۱- جدا شدن امر تصمیم‌گیری و اداره‌ی امور جامعه از اختیار شهروندان که ما آن را از خودبیگانگی سیاسی می‌نامیم و ۲- تصاحب و تصرف appropriation این امر توسط بوروکراسی، تکنوکراسی و احزاب سیاسی (دولت‌گرا) به نقطه‌ی اعلا‌ی خود رسیده‌اند. این «نیروهای سیاسی» عموماً یا در جهت منافع قدرت‌های بزرگ اقتصادی و سرمایه‌داری عمل می‌کنند و یا در بهترین حالت، در چهارچوب نظام، نقش تنظیم‌کننده و تعدیل‌کننده «خشونت مشروع» را ایفا می‌کنند. اما این انشقاق و تصاحب در عین حال پارادکس خود را نیز می‌آفریند: بیش از هر زمان دیگر، ایدئولوژی حاکم قادر است این توهم را در ذهنیت جامعه جا بیاندازد و به قبولاند که این مردمنده که در تعیین سرنوشت خود با انتخاب نمایندگان خود و به وسیله‌ی احزاب خود، شرکت می‌کنند. حزب- سالاری، نماینده- سالاری و خبره- سالاری به جای مردم- سالاری و دموکراسی می‌نشینند و با نقاب «دموکراسی» و «مردم‌سالاری» ظاهر می‌شوند.

بینش مارکسی از حزب: فرایند تاریخی تشکیل و تکوین طبقه

همچنان که نمی‌توان از نظریه‌ی دولت نزد مارکس صحبت کرد، کاری که وی هرگز فرصت تدوینش را نیافت، در باره‌ی حزب نیز، تئوری‌ای منسجم از سوی مارکس و انگلس ارائه نشده است. آن‌ها در نوشتارهای سیاسی و فلسفی خود: ایدئولوژی آلمانی، فقر فلسفه و مانیفست... هجدهم برومر، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه و نقد برنامه‌ی گوتا... و همچنین در مکاتبات‌شان با دیگران، از «حزب»، علی‌العموم با پسوند «طبقه‌ی کارگر» یا «کارگری» و به ندرت با پسوند «کمونیست»، سخن رانده‌اند. به طور کلی آن‌ها، به جز آن جمله‌ی معروف در مانیفست که در صدر مقاله آورده‌ایم، تعریفی دیگر از حزب ارائه ندادند. شاید به این دلیل که در زمان حیات آن‌ها (به ویژه در دروان مارکس: ۱۸۱۸-۱۸۸۲) هنوز «حزب سیاسی» به معنایی که دو دهه‌ی پایانی قرن نوزده به صورت احزاب سوسیالیستی رشد و نمو می‌کنند، تکوین نیافته بود. شاید هم بهتر همین بود که آن‌ها از ارائه یک تعریف جامع خودداری کردند. زیرا هر تعریفی محدودکننده است. پدیده را در چهارچوب‌ها و حجره‌هایی نفوذناپذیر محصور و محبوس می‌کند. آن را تقلیل می‌دهد. در نتیجه از «حزب طبقه کارگر» که به زعم مارکس فرایند تکوین جنبش تاریخی خود-آگاهی و خود-سازماندهی پرولتاریاست، یعنی بیش از آن که «چیزی»، «شئی»، «ابزاری»، «دفتری» و «دستکی» باشد، حرکت و جنبش و دگرذیسی و شدن است، تصویری ایستا و جامد و بنابراین ناقص و غلط ارائه می‌دهد.

مفهوم و برداشت مارکسی از حزب Conception marxien du parti محصول شرایط تاریخی معین و متأثر از آن می‌باشد. وضعیتی که در آن، هم‌زمان و یا با فاصله‌هایی کوتاه، چهار نوع type جنبش «حزبی» با مضمون طرفداری از منافع زحمتکش‌شان تظاهر و عمل می‌کنند: جنبش چارتیستی در انگلیس (۱۸۲۷-۱۸۵۰)، جنبش سکت‌های کمونیستی و بلانکیسم (به ویژه) در فرانسه (۱۸۴۰-۱۸۷۰)، انجمن بین‌المللی زحمتکش‌شان (۱۸۶۴-۱۸۷۲) و بالاخره تحزب سوسیالیستی و سوسیال دموکراتیک در اروپای غربی... (۱۸۶۰ به بعد).

انقلاب مارکس در این زمینه عبارت بود از ۱- نقد این جنبش‌ها و سازماندهی‌ها. ۲- توضیح محدودیت‌های آن‌ها و تخریب اسطوره و توهمی که دامن می‌زدند و ۳- ارائه‌ی بینش و مفاهیم نوینی در باره‌ی حزب که زمینه‌ها و پایه‌های عینی کشف و خلق آن نیز در زمان حیات مارکس به وجود آمده بودند.

چارتیسم chartisme در انگلیس، "این نخستین حزب کارگری در جهان" (انگلس)، محصول مبارزه و ائتلاف اتحادیه‌های کارگری trade-unions این کشور بود. اهمیت این جنبش از یک سو در پایگاه وسیع کارگری آن و از سوی دیگر در مطالبات سیاسی- دموکراتیکی بود که مطرح می‌کرد: انتخابات عمومی و آزاد با رأی مخفی و... این حزب در کنار مطالبات سیاسی که جنبه‌ی غالب داشتند، درخواست‌های اقتصادی و صنفی کارگران و پیشه‌وران را نیز از قبیل آزادی تشکیل تعاونی و ۱۰ ساعت کار در روز، مطرح می‌کرد و در مبارزات جاری‌اش اقدام به تظاهرات، اعتصابات و عریضه‌نویسی... می‌کرد. با وجود همه‌ی این نوآوری‌ها و بدعت‌گذاری‌ها در عصر خود، چارتیسم از محدودیت‌ها و کاستی‌هایی برخوردار بود. به طوری که در دهه‌ی ۱۸۵۰ به علت بروز اختلافات درونی و به سر رسیدن نقش تاریخی‌اش، از هم می‌پاشد. چارتیسم یک جنبش سیاسی رفرمیستی با پایه‌ی گسترده‌ی کارگری بود که دگرگونی در روابط اجتماعی و لغو مناسبات سرمایه‌داری را در دستور مبارزه و کار خود قرار نداده بود. دموکراتیسم رفرمیستی آن کاملاً بر جنبه‌ی سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری جنبش کارگری چیره می‌گردید.

در مقابل دموکراتیسم سیاسی، انقلابی‌گری سکتی و بلانکیستی قرار می‌گرفت. اینان از پایه‌ی کارگری وسیع برخوردار نبودند و غالب رهبران‌شان از طبقات مرفه، خرده‌بورژوا و پیشه‌ور برمی‌خاستند. با این حال، در طرفداری از آرمان پرولتاریا و بر علیه نظم بورژوازی، مشوق مبارزه‌ای رادیکال با توسل به قیام بودند. این جریان به عنوان رادیکال‌ترین بخش جنبش سوسیالیستی در زمان خود خواهان تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و برقراری دیکتاتوری انقلابی این طبقه بود.

با این همه اینان، به دلیل خصلت‌های سکتاریستی و فرقه‌گرایانه‌شان و عدم اتکا به جنبش واقعی و عینی کارگران و بر خواست‌های بلاواسطه‌ی آنان، در محدوده‌ی تنگ یک نیروی پیش‌تاز و پیش‌قراول و تا اندازه‌ی زیاد بریده از توده‌ی وسیع زحمتکشان، باقی ماندند. برخی از این سکت‌ها نیز که به قول مارکس از کمونیسمی "زمخت" و عامیانه پیروی می‌کردند، به مانعی بر سر راه رشد و تحول جنبش کارگری تبدیل شدند.

انجمن بین‌المللی زحمتکشان، AIT، یک جنبش کارگری، جهانی، متشکل، مبارز و قانونی بود. این انجمن از گرایش‌ها و آرای مختلف جنبش کارگری اروپا تشکیل شده بود: از هواداران سندیکالیسم آنارشیستی (باکونین) تا طرفداران پرودن و بلانکی و ... گرایش‌های متمایل به مارکسیسم. مارکس، یکی از مؤسسان این انجمن، بخش عمده‌ی فعالیت سیاسی خود را صرف مشارکت در رهبری این سازمان کرد. وی در تعیین شعار مرکزی این انجمن که در صدر این مقاله آمده است و در تدوین اساسنامه‌ی آن که روح و جملات مانیفست را در آن می‌یابیم، نقشی ممتاز ایفا کرد:

"در مبارزه‌اش بر علیه قدرت مشترک طبقات مملکت، پرولتاریا تنها در حالتی می‌تواند به صورت طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی مستقل، در برابر سایر احزابی که طبقات مملکت ایجاد کرده‌اند، متشکل کند. این تشکل پرولتاریا به صورت حزب سیاسی برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و تحقق هدف عالی آن یعنی الغای طبقات، ناگزیر می‌باشد. اتحاد و ائتلاف نیروهای کارگری که از هم اکنون با مبارزه‌ی اقتصادی آنان به دست آمده است، همچنان باید چون اهرمی در دست این طبقه در مبارزه با قدرت سیاسی استثماریش مورد استفاده قرار گیرد. از آن جایی که صاحبان زمین و سرمایه همواره از امتیازات سیاسی‌شان برای دفاع از انحصارات اقتصادی خود و جاودانه کردن آن‌ها و به اسارت درآوردن کار، استفاده می‌کنند، تصرف قدرت سیاسی بزرگترین تکلیف پرولتاریا می‌گردد." (اصل هفتم اساسنامه‌ی انجمن بین‌المللی زحمتکشان)

انجمن بین‌المللی زحمتکشان یک حزب سیاسی به معنای اخص کلمه نبود زیرا روندها و گرایش‌های متنوع جنبش کارگری اروپا را در بر می‌گرفت. از سوی دیگر، با این که از حقوق صنفی و اقتصادی کارگران دفاع می‌کرد، این یک سندیکای کارگری به معنای اخص کلمه نیز نبود، زیرا در اساسنامه‌ی خود از تشکل طبقه کارگر به صورت حزب مستقل و تصرف قدرت سیاسی... به عنوان تکلیف پرولتاریا، سخن می‌راند.

با انحلال بین‌الملل اول در سال ۱۸۷۲، در پی شکست کمون پاریس، مرحله‌ای دیگر از جنبش کارگری و سوسیالیستی آغاز می‌شود: مرحله‌ی پیدایش، رشد و توسعه‌ی احزاب ملی سوسیالیستی و سوسیال دمکراتیک در اروپای غربی. با این که این احزاب خود را کم و بیش مارکسیست می‌نامیدند، اما نه مارکس و نه انگلس هرگز به عضویت آن‌ها درنیامدند. ولی اینان به رغم انتقاد شدیدی که به برنامه‌ی این احزاب می‌کردند و در برابر آن‌ها، از «حزب ما» یعنی از حزب خودشان، مارکس و انگلس، سخن می‌راندند، اما هیچگاه صریحاً به نفی آشکار این احزاب و اعلام علنی تغییر آن‌ها با حزب تاریخی طبقه کارگر مورد نظر خود، نپرداختند. و این خود البته نشانه‌ی دنگانگی واقعی بود که، در نیمه-ی دوم قرن نوزده، خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کرد: از یک سو تلاش‌های طبقه کارگر اروپا برای ایجاد سازمان جهانی مستقل و متشکل خود جهت براندازی نظم جهانی سرمایه‌داری با ناکامی روبه‌رو شده بود ولی از سوی دیگر تحزب ملی- سوسیالیستی در هر کشور و در شرایط جدید مبارزات دمکراتیک و پارلمانی به شکرانه‌ی فعالیت افشار تحصیل‌کرده‌ی بورژوازی و متمایل به زحمتکشان و پاره‌ای از پیش‌روان پرولتاری، موفقیت‌هایی چشمگیر به دست آورده بود.

خلاصه کنیم: به رغم تناقض‌هایی که می‌توان در نوشته‌های مارکس (و انگلس) پیرامون مقوله‌ی «حزب» پیدا کرد، از جمله در خود مانیفست، تناقضاتی که محصول تأثیر پذیری آن دو از شرایط تاریخی و جنبش‌های متنوع کارگری و انقلابی عصرشان بود، مفهوم و برداشت مارکسی از «حزب» را می‌توان در چند نکته‌ی شاه‌کلیدی زیر بیان کرد:

- حزب طبقه کارگر، نزد مارکس، بیش از آن که یک سازمان، ابزار، وسیله یا تشکیلات معین و "موقت" باشد، جنبش پرولتاریا به معنای تاریخی و وسیع کلمه است. فرآیندی که در جریان آن پرولتاریا از طریق مبارزه‌ی طبقاتی و اتحادهای همواره شکننده اما متوالی خود، نسبت به موقعیت طبقاتی و نقش دگرگون‌سازانه‌ی خود آگاه می‌شود. در نتیجه‌ی این خود-آگاهی طبقاتی است که پرولتاریا، از جمله، بر آلیانس‌یون «سیاست» و «دولت» چیره می‌گردد. کارگران، در مبارزه-ی بلاانقطاع خود و آن هم در مقیاس جهانی، با ایجاد اتحادهایی که با هر شکست و نابودی‌شان نقطه‌ی آغازی را برای جهش‌های بزرگتر و پیشرفته‌تر فراهم می‌کنند، از طبقه‌ای در خود و منفعل به طبقه‌ای برای خود و فعال تبدیل می‌شود. این برداشت از «حزب تاریخی» در برابر «حزب کلاسیک» را می‌توانیم در مجموعه‌ی آثار مارکس و به ویژه در دروان فعالیت فلسفی او مشاهده کنیم.

- حزب طبقه کارگر، نزد مارکس، به معنای تشکل کارگران به صورت طبقه است. به عبارت دیگر کارگران هنگامی به صورت یک طبقه درمی‌آیند که خود را به صورت یک حزب سیاسی یا تشکیلات متشکل کنند: "این تشکل پرولتاریا به صورت طبقه و بنابراین به شکل حزب سیاسی" (مانیفست). در این مفهوم، «حزب» و «طبقه» ترجمان و معرف همدیگرند، همسانند. بر خلاف احزاب بورژوازی که می‌توانند از افشار و طبقات بورژوازی نمایندگی کنند، بر خلاف احزاب کلاسیک سوسیالیستی یا کمونیستی در بین‌الملل دوم و سوم که خود را نماینده‌ی طبقه کارگر معرفی می‌کردند، در این مفهوم مارکسی از حزب، طبقه کارگر دسته یا عده‌ای خارج از خود و یا حتا بخشی از خود را به مثابه‌ی هسته‌ی آوانگارد یا... به نمایندگی از خود نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد. پرولتاریا، بر خلاف دیگر افشار و طبقات، نماینده ندارد بلکه خودش نماینده‌ی خودش می‌باشد. پس این خود کارگراند که با متشکل شدن به صورت حزب می‌توانند به صورت طبقه درآیند و عمل کنند و قدرت متشکل طبقات حاکم را درهم شکنند. پس اگر در مفهوم قبلی، حزب مرادف با حزب-آگاهی parti-conscience است در این جا حزب مرادف با حزب- طبقه parti-classe می‌شود.

- حزب طبقه کارگر، نزد مارکس، در فرآیند جنبش‌های کارگری شکل می‌گیرد. جنبش‌هایی که هم سازماندهی شده‌اند و هم خودجوشند، هم سیاسی‌اند و هم اقتصادی، و این همه با توجه به چندگانگی و کثرت گرایش‌های درونی آن‌ها. اگر حزب به معنای روند متشکل شدن پرولتاریا به صورت طبقه است، پس این روند مبارزاتی توأم هم خصلت سیاسی دارد (مسئله‌ی تصرف قدرت سیاسی و دولت و الغای آن‌ها همراه با الغای طبقات...) و هم اقتصادی (مطالبات روزمره‌ی اقتصادی، صنفی...). هم سازماندهی شده توسط اتحادیه‌ها و دیگر گروه‌های کارگری است و هم خودجوش و خودانگیخته است. سرانجام، با توجه به این که واقعیت چندگانه خود را به صور مختلف در ذهن بروز و نشان می‌دهد،

این جنبش نمی‌تواند یک دست و یگانه باشد بلکه گرایش‌های مختلف فکری و عملی کارگری در کشورهای مختلف جهان را در بر می‌گیرد. البته در این میان، کمونیست‌ها که «حزبی خاص را در برابر دیگر احزاب کارگری» تشکیل نمی‌دهند، همواره با وقوف به جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری، «از مصالح مشترک همه‌ی پرولتاریا و منافع تمام جنبش دفاع می‌کنند». (مانیفست)

قرن بیستم: آخر این حزب کیست؟...

پس از مارکس، «مارکسیسم» بر علیه مارکس تأسیس می‌شود: در غرب، با همت کائوتسکی، هم‌چون طلایه‌دار، و لنین، هم‌چون ادامه دهنده‌ی وی، البته با تفکر و شیوه‌ای شرقی. سوسیال دموکراسی در «جنبش سوسیالیستی» و لنینیسم در «جنبش کمونیستی» دست به ساختن دستگاه‌هایی به نام حزب سوسیالیست، حزب سوسیال دموکرات و حزب کمونیست می‌زنند. آن‌ها، هر کدام، مخلوق خود را به حکم «نظریه‌ای خودساخته به نام تئوری مارکسیستی حزب، توجیه و مشروع می‌کنند. به این سان حزب- طبقه‌ی مارکسی، به ویژه در کمونیسم روسی، تبدیل به هیولایی دهشتناک و توتالیتیر می‌گردد که کمترین قربانی با افکار مارکس در این زمینه نداشت و ندارد.

قرن بیستم را به یک معنا می‌توان عصر شیفتگی نسبت به «حزب» و اسطوره‌پردازی در باره‌ی آن دانست. ویژگی این سده در آن است که تنها «دولت» در جایگاه پروردگار نمی‌نشیند، تنها «سرمایه» بر اریکه‌ی پادشاه جلوس نمی‌کند بلکه «حزب» نیز در مقام رسول قرار می‌گیرد. از این رو قرن بیستم، تنها یک قرن «هگلی» در استیلاي نقش «دولت پرولتاریایی» یا «دولت بخشاینده» Etat providence نیست بلکه یک قرن «مسیحایی» در هیبت احزاب نجات‌بخش چون حزب سوسیال دموکرات و حزب آهنین و کبیر کمونیستی نیز هست.

«آخر این حزب کیست؟»، بنا به پرسش رفیق جوان در نمایش‌نامه‌ی برشت، در سال ۱۹۳۰، در اوج استالینیسم. این حزب، در ابتدا، پیش از تصرف قدرت، سازمان پیشاهنگ و آگاه به منافع کارگران است. حزب مسلط به علم رهایی زحمتکشان، به «سوسیالیسم علمی» است. ابزار بردن آگاهی سوسیالیستی از برون به درون طبقه کارگر است. سازمان سیاسی رهبری کننده‌ی مبارزه‌ی انقلابی رنجبران است.

سپس این حزب در قدرت، حزب کل parti total است. حزب تام و تمام. پیش قراول پرولتاریا، توده‌ها و خلق... حزب همه، من، تو، شما و ما. این حزب، حقیقت ناب و مطلق است. خود حقیقت است. علم و خرد است. خود علم و خرد است. قطب‌نما، راهنما و راهبر است. در نتیجه، همیشه حق با اوست، و نه با «من تنها». حق، تجسم و تبلور حزب است. در حالی که من تنها، هیچ است، میرنده است، نابود شدنی است، حزب، همه چیز است، نامیرا است، جاودانه است. حزب، دستگاه است. دبیرخانه و دفاتر است. پولیت‌بورو و کمیته‌ی مرکزی است. گروه نظارت و کنترل و توبیخ است. مرکزیت «دمکراتیک» است... این حزب سرانجام، همه کاره و همه فن حریف است. سازماندهنده‌ی اقتصاد است. صاحب کار و تولید است. صاحب حکومت و دولت و فرهنگ است. مبلغ، مروج و ایدئولوگ است. هم نویسنده، هم ناشر و هم چاپچی است... «در سر ما فکر می‌کند و در خانه‌ی ما منزل». در یک کلام، حاکم بر جسم و روح و خواب و خیال ما، من و تو و شما و همه است.

براندازی اسطوره‌ی حزب: کشف و خلق اشکال نوین مبارزه‌ی متشکل و مشارکتی

دولت، جامعه‌ی مدنی، حزب، تحزب سیاسی، جنبش‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای، جنبش‌های مشارکتی و مدنی... پدیدارهای عصر مدرن و کنونی می‌باشند. مناسبات میان آن‌ها، معنا و مفهوم و مضمون فعالیت هر یک از آن‌ها و شکل-هایی که به خود می‌گیرند... نه تنها محصول شرایط تاریخی معین می‌باشد بلکه در عین حال محصول مبارزه و تلاش و اقدامی است که انسان‌ها، در آن شرایط تاریخی معین، برای دگرذیسی وضع موجود، انجام می‌دهند. پس این مناسبات و مضامین و معنا و مفهوم و شکل‌ها، بر خلاف آن چه که نیروهای طرفدار حفظ وضع موجود و ایدئولوژی حاکم وانمود می‌سازند، طبیعی، جاودانه و تغییرناپذیر نیستند. این مناسبات و مضامین... به خوبی می‌توانند در شرایطی مساعد نفی، دگرگون و حتا نسخ شوند و به جای آن‌ها شکل‌هایی نو و دیگر عروج کنند، رشد و توسعه یابند.

تحزب سیاسی در شکل کنونی آن را می‌توان از این گونه پدیده‌ها به شمار آورد. به این معنا که جایگاه و اهمیت و نقش تعیین کننده و راهبر «حزب» می‌تواند به نفع برآمدن شکل‌هایی نوین از سازماندهی و مبارزه‌ی مشارکتی، متزلزل و حتا مضمحل گردد. تحزب سیاسی به صورت موجود و سنتی آن، چه در شکل‌های معتدل و متعارف آن چون لیبرالی و سوسیال دموکراتیک و چه در شکل افراطی و توتالیتیر آن، همواره در عمل، مناسبات اجتماعی خاص را حفظ و بازتولید کرده است و می‌کند. همان طور که در بخش اول این مقاله نوشتیم، این مناسبات ناظر بر یک تقسیم کار کلان سیاسی- اجتماعی قرار دارد: از یک سو، کار سیاسی در تصرف و تصاحب بخشی از نخبگان جامعه قرار می‌گیرد که در احزاب سیاسی و نهادهای رسمی و بوروکراتیک متشکل می‌شوند و در بهترین حالت نیز از سوی جامعه برگزیده می‌شوند. از سوی دیگر، دخالتگری جامعه‌ی مدنی در حوزه‌ی محدود و تنگ دفاع از حقوق و منافع قشری، حرفه‌ای و صنفی باقی می‌ماند و یا باقی نگهداشته می‌شود. این تقسیم کار مبتنی بر جدایی حوزه‌ی عمل تحزب سیاسی از حوزه‌ی عمل جنبش‌های اجتماعی، بیانگر تقسیم کار تاریخی بزرگتری است که دولت را از جامعه‌ی مدنی و به تبع آن «سیاست» را از شهر متمایز و منفصل می‌سازد. اولی را به مثابه‌ی نیروی استعلاپی بر دومی حاکم و مسلط می‌کند. چیزی که ما آن را از خودبیگانگی سیاسی می‌نامیم. این تقسیم کار، همان طور که توضیح داده‌ایم، از یک قدمت طولانی برخوردار است و در طی تاریخ، فکرت سیاسی، به جز در دوره‌هایی کوتاه و استثنایی- مقطع سوسیالیسم و یا مارکس... همواره دست به تفسیر و توجیه نظری، ایدئولوژیکی و فلسفی آن زده است.

به این سان موضوع بر سر نقد و رد مناسباتی است که به تداوم و تحکیم تقسیم کار فوق منجر می‌گردد. همان طور که پیش از این، «سیاست» را مورد نقد قرار دادیم و اهمیت پرسش‌انگیز نسخ آن را مطرح کردیم، در این جا نیز مسئله‌ی نفی تحزب سیاسی در شکل کنونی و در این راستا، پرللماتیک کشف و خلق مضامین و اشکال نوین مبارزات متشکل و مشارکتی را طرح می‌کنیم. مضامین و اشکال سازماندهی نوین که در فرآیند مبارزات طبقاتی و اجتماعی می‌توانند به صورت دخالتگری‌های انجمن‌های مشارکتی جامعه‌ی مدنی ظهور کنند. این انجمن‌های مشارکتی در جمیع حوزه‌ها و نه

تنها در حوزه‌ی محدود اقتصادی و صنفی عمل می‌کنند. به عبارت دیگر در زمینه‌ی اراییه‌ی پروژه‌ها و طرح‌های عمومی-اجتماعی که تا کنون جزو اختیارات احزاب سیاسی بوده‌اند، فاعل و فعال می‌شوند. پس این میدان را از اشغال انحصاری احزاب سیاسی خارج می‌کنند و در نتیجه معادله‌ی سنتی و تاریخی حکومت‌کنندگان-حکومت‌شونده و تخریب سیاسی-فعالیت مدنی را برهم می‌زنند.

مسئله عبارت از این است که چنان اشکال سازماندهی نوین از بطن مبارزات اجتماعی جاری عروج کنند که از سویی مناسبات حاکم کنونی هر چه کمتر تقویت و بازتولید شوند و از سوی دیگر، مناسباتی نوین بر اساس آزادی، رهایی از آلیاسیون‌های سیاسی و اقتصادی، خود-مختاری و خود-گردانی بر مبنای مشارکت هر چه بیشتر فعالان اجتماعی، پا به عرصه حیات نهند.